

سرمايه‌داري ناب يا ماتريكس

فروغ اسدپور

منبع: [نقد اقتصاد سياسي](#) (نوامبر ۲۰۱۲)

هنگامي که براي نخستين بار فيلم «ماتريكس»^۱ را مي‌بينيم از دوگانگي، ابهام و رازآمیزی جهان انساني دست‌خوش سرگيجه مي‌شویم. ما نيز همراه قهرمانان فيلم بين خواب و بيداري تاب مي‌خوريم. کدام يك از اين دو جهان واقعي است؟ جهان ماتريكس يا جهان ويران‌شده‌ی انساني و سرنوشت تراژيك بشریت که مورفیوس و دوستانش تلاش دارند به ديگران نشان بدهند؟ مورفیوس و ديگر شورشیان، نيو، قهرمان فيلم را به دنياي واقعي بازمي‌گردانند، همان جايي که مي‌بيند ماتريكس يا برنامه‌ای کامپيوتري که قرار بود ابزار کار انسان باشد و حالا خود بر فراز سر آفرينندگانش به قدر قدرتي مهيب تبديل شده، از تن و جان انسان‌ها براي بقای خود استفاده مي‌کند؛ انسان‌هايي که «ديگر به دنيا نمی‌آیند» بلکه در کشتزارهای کاشت و برداشت انسان از سوی ماتريكس - و همان‌گونه که او مي‌خواهد - به وجود مي‌آیند. همان جايي که مي‌بيند ماتريكس ميانه‌ی پیوند بين انسان‌ها شده و آن‌ها را به نحوی باورنکردنی مسخ کرده است، به گونه‌ای که تن آدم‌ها ظرفی شده است براي اين که «عامل‌های ماتريكس» در صورت لزوم بتوانند در آن‌ها فرو رفته و خود را از چشم شورشیان پنهان سازند. نيو با دیدن اين همه چشم‌هايش را مي‌پوشاند و از سوزش و درد آن‌ها گلایه مي‌کند. مورفیوس راهنمای نيو به او مي‌گويد علت درد در چشم‌هايش اين است که عادت ندارد از آنها استفاده کند، عادت ندارد با اين چشم‌ها ببیند. عضلات و ماهيچه‌های تن نيو نيز ضعيف هستند و به کار جنگاوری و نبرد نمی‌آیند. چشم‌های او بايد از نو به باز بودن و دیدن عادت کنند، عضلات او بايد تمرين جنگ کنند، مغز او بايد با هشياری به فراسوی آموزه‌های ماتريكس برود و قضاوت کند که ناممكن‌ها ممكن هستند و بر موانع می‌توان غلبه کرد. نيو اصولاً نمی‌داند که او همچون همهی ساکنين ماتريكس فقط يك برده است، فقط يك زندانی است. او نيز همچون ديگران در

۱. فيلم ماتريكس، با کارگردانی: واچوفسکی‌ها ۱۹۹۹.

خلاصه‌ای از فيلم: شورشیان سرزمين ماتريكس به کمک تجهيزات محرمانه خود با نيو که خود يك هکر کامپيوتري است ارتباط برقرار می‌کنند و به او شرح می‌دهند که حقيقتی که او تصور می‌کند يك شبیه‌سازی پيچيده‌ی کامپيوتري است به نام «ماتريكس» که توسط نوعی هوش مصنوعي بدخواه طراحی شده است. ماتريكس حقيقت را از بشریت مخفی می‌سازد و به آن‌ها اجازه می‌دهد تا يك زندگی متقاعدکننده و شبیه‌سازی شده در سال ۱۹۹۹ را داشته باشند. در حالی که ماشين‌ها در حال رشد کردن هستند و از آدم‌ها به عنوان منبع انرژی دایمی استفاده می‌کنند. مورفیوس رهبر اين آزادی‌طلبان باور دارد که نيو همان برگزیده‌ای است که انسان‌ها را به سوی آزادی هدايت کرده و حاکمیت ماشين‌ها را برخواهد انداخت. به اضافه‌ی نيو، ترينیتی و مورفیوس هم در مقابل بنده‌سازی انسان‌ها توسط ماشين‌ها می‌جنگند، درحالی که نيو کم کم شروع به پذيرفتن نقش خود را به عنوان شخص برگزیده می‌کند.

زندان زاده شده است و ناچار زندان را نمی‌بیند، آن را بو نمی‌کشد و اصولاً حس‌اش نمی‌کند. در زندانی به بزرگی ماتریکس خود را آزاد می‌پندارد و با این حال پرسشی در ذهن دارد که خواب شبانه را بر او حرام کرده است. او می‌داند که چیزی در این جهان وارونه و اشتباه است اما نمی‌تواند بداند آن چیست. همین کلافگی و بیدارخوابی‌های او است که مورفیوس را به سوی او می‌کشاند. مورفیوس به او می‌گوید من فقط حقیقت را به تو نشان می‌دهم. حقیقت همان دیدن عریان و بی‌بزرک واقعیت بردگی تو و بشریت است. راه را به تو می‌شناسانم اما انتخاب رفتن به این راه فقط از عهده‌ی خود تو برمی‌آید. حقیقت این است که تو زندانی ماتریکس هستی، حقیقت این است که زمان همیشه علیه ما عمل می‌کند و برای همین باید شتاب بکار بزنیم. ماتریکس «این ماشین در خود و برای خود» در همه‌ی گوشه‌-کنارهای زندگی ما حضور دارد «حتی وقتی مالیات می‌پردازیم»، ما را کنترل می‌کند و ما فقط منابعی انرژی‌زا برای آن هستیم. نیو در خیابان نگاهش به «زنی» می‌افتد و مفتون و شیفته‌وار به دنبالش چشم می‌دوزد. مورفیوس به او نهیب می‌زند و از نیو می‌خواهد تا مراقب رفتار خود در ارتباط با این موجودات مسخ‌شده باشد که تن و جان‌شان به تصرف ماتریکس در آمده است. این‌ها می‌توانند زنی فریبنده یا مردانی با شغل‌های «وکیل و دکتر و معلم» باشند که مؤدبانه پشت چراغ قرمز توقف می‌کنند و «مالیات هم می‌پردازند». این‌ها همه بخشی از ماتریکس شده‌اند و برای دفاع از آن اگر لازم باشد او را می‌کشند. نیو از آنچه که حالا با «چشم‌های مسلح» اش می‌بیند وحشت کرده است، نفس‌اش می‌گیرد، سرش به دوران می‌افتد، فریاد می‌زند می‌خواهم به همان جای قبلی بازگردم، می‌خواهم بروم. اما بازگشتی در کار نیست، نمی‌تواند از نو اسارت‌اش را عین آزادی قلمداد کند. همین‌که واقعاً بینایی‌اش به او برگشت و همین‌که «از بیرون به درون رفت»، همین‌که از آستانه‌ی انتخاب گذشت دیگر بازگشتی برایش متصور نیست زیرا «قدم در راه بی-برگشت گذاشته است».

نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب همان ماتریکس است که دیدارش راه بر نفس آدمی می‌بندد. ما که به ایدئولوژی فردیت آزادمختار باراده در نظام بازاربنیاد عادت داریم، با چشم گشودن بر واقعیت سرمایه‌داری ناب و دیدن بردگی ذلت‌باری که تحت حاکمیت آن باید تاب بیاوریم، چشم‌هایمان را می‌پوشانیم. این چه تصویری است که برای ما ترسیم می‌شود؟ ممکن نیست. اما حقیقت سرمایه‌داری همین است که در این نظریه بر ما بازگو می‌شود، باید چشم‌هایمان را به دیدن عادت بدهیم و تن‌های زار و رنجورمان را به جنگیدن.

جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب منطق ساختاری سرمایه و چیرگی آن را بر جامعه و انسان‌ها توضیح می‌دهد با این پیش-فرض که هیچ مقاومتی در برابر جبر این منطق انجام نگیرد. این نظریه حساسیت ما را در برابر هیولای سرمایه تیزتر و خطرات چیرگی کامل و مطلق آن را بر هستی اجتماعی ما به گونه‌ای وحشت‌آور توصیف می‌کند. این نظریه حقانیت چیرگی بازارها و منطق کالایی — اقتصادی سرمایه را بر زندگی اجتماعی بشریت امروزی به پرسش می‌گیرد و نقش هدایت‌کننده‌ی آن‌ها را در تولید و توزیع و مصرف دارایی‌های طبیعت و بشریت کاملاً مخرب، ناعادلانه، اسارت‌آور و نابودکننده‌ی آزادی واقعی انسان‌ها می‌داند. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب نظریه‌ای مربوط به ساختار عمیق یا منطق درونی سرمایه است که «با جدی گرفتن مدعای مارکس در پیوند با سرمایه به‌دست آمده است مبنی بر این که

سرمایه اساساً همان ارزش خودگستر یا ارزش خودارزش‌افزا است^۲. خودارزش‌افزایی ارزش به وضعیت شیء‌شدگی کامل در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب اشاره دارد.

منظور از شیء‌شدگی چیست؟

شیء‌شدگی تامّ و تمام همان وضعیتی است که در ماتریکس تا حدودی نشان داده می‌شود: عاملیت انسانی ما در ماتریکس بلعیده شده است. شیء‌شدگی اقتصادی وضعیتی است که کالا و پول در آن میانجی روابط اجتماعی بین عامل‌های اقتصادی می‌شوند. منظور این است که در بازار «روابط اجتماعی» بین اشیا برقرار می‌شود، یا به بیانی روابط اجتماعی در این «اشیا» جسمانیت می‌یابند. شیء‌شدگی اقتصادی دلالت بر جامعه‌ی بازاربنیاد دارد، جامعه‌ای که نیروهای بازار کنش‌های عامل‌های انسانی اقتصاد را برای حداکثر سودآوری سرمایه هدایت می‌کنند. به نظر آلبریتون، مارکس با فرضیه‌ی شیء‌شدگی کامل قانون ارزش را در **سرمایه** تدوین می‌کند که با بحث‌های تاریخی او بسیار متفاوت است. او شیء‌شدگی را با توسل به استعاره‌ی انسان‌ها به مثابه «حاملان صرف مقولات اقتصادی» یا «تشخیص‌یابی مقولات اقتصادی» بررسی می‌کند. شیء‌شدگی توصیف وضعیتی است که در چارچوب آن منطق ساختاری سرمایه، اشخاص را به «حاملان» نیروهای اقتصادی تبدیل می‌کند. مارکس می‌نویسد: «برای این که بین این اشیا، به‌عنوان کالا، ارتباط برقرار شود، نگرهبانان آن‌ها باید به‌عنوان اشخاصی که اراده‌شان در دست این اشیا است با هم رابطه برقرار کنند...»^۳. مارکس این استعاره‌ها را به کار می‌برد تا بتواند سرمایه را به مثابه «ارزش خودگستر» در سطح عالی تجرید - سطح شیء‌شدگی تامّ و تمام - نظریه‌پردازی کند. سطحی که در آن هم‌زمان اجازه داده می‌شود عامل‌های انسانی اقتصاد و حیات اجتماعی خود را با تبعیت کامل از منطق سرمایه بازتولید کنند. انسان‌ها در این جامعه اعضای منفعل و مطیعی هستند که به علت کارکردهای منطق کالایی - اقتصادی سرمایه به طبقات سه‌گانه‌ای تقسیم شده‌اند و هر طبقه با دریافت مزد (طبقه‌ی کارگر)، سود (طبقه‌ی سرمایه‌دار) یا اجاره‌بها (طبقه‌ی صاحب‌زمین) خود را بازتولید می‌کند. به نظر آلبریتون مفهوم «ارزش خودگستر» که در این فرمول نمایش داده می‌شود دلالت بر شیء‌شدگی دارد: $M^2 - C^2 \dots P \dots C^2$. زیرا این فرمول به معنای این است که تمام نهاده‌ها و ستاده‌های سپهر اقتصادی جامعه (سرمایه‌ی پولی - خرید نهاده‌های کالایی، ترکیب آن‌ها با هم و تبدیل‌شان به سرمایه‌ی کالایی در فرایند تولید، و کسب سود از راه فروش کالاها) کالایی شده‌اند و دورپیمایی سرمایه بدون کمک عوامل فرااقتصادی گسترش می‌یابد^۴.

پس جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب هم‌چون ماشینی متشکل از افراد انسانی است که کالاها آن‌ها را به هم وصل می‌کنند، در

2 R. Albritton, 1999, *Dialectics and Deconstruction In Political Economy*, (فصل دوم)

۳ **سرمایه**، جلد یکم، ص. ۱۱۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

۴ شیء‌شدگی اشاره به این نکته است که سرمایه‌داری «حیاتی مستقل» از آن خویش دارد؛ همان‌طور که مارکس در نقل قول زیر می‌نویسد: «سرمایه به‌مثابه ارزش خودگستر تنها به‌معنای دربرگیری روابط طبقاتی نیست، یعنی جامعه‌ای دارای خصوصیتی خاص که ناشی از وجود کار در شکل کارمزدی است... آن‌ها که دست‌یابی ارزش به حیات مستقل را هم‌چون تجرید صرف می‌بینند فراموش می‌کنند که حرکت سرمایه‌ی صنعتی همانا تجریدی در خود واقعیت یا تجرید واقعی *in actu* است... ارزش به مثابه سرمایه به حیاتی مستقل دست می‌یابد که سپس آن را طی حرکت خود حفظ و تشدید می‌کند» (**سرمایه** جلد دوم، ۱۹۶۷، ص. ۹-۱۰۸. برگرفته از آلبریتون ۱۹۹۹).

این ماشین کالا و پول میانجی روابط اجتماعی میان عامل‌های انسانی می‌شوند. در این جامعه شیء‌شدگی کامل حکم-فرما است. این جامعه، یا به بیانی این ماشین، هنگامی دقیقاً نظریه‌پردازی می‌شود که در سطح نظریه فقدان دخالت بیرونی در سازوکارهایش را پیش‌فرض خود بدانیم. در این صورت درک عملکردهای این ماشین «در خود و برای خود» ممکن خواهد بود، ماشینی که از ما برای سودآوری هر چه بیشتر استفاده می‌کند. هیولایی که جسم ما را تصاحب کرده است و از حلق و گلو و زبان ما برای سخن گفتن استفاده می‌کند. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب چگونگی عملکرد سرمایه و ذات آن را به هنگامی که با هیچ نیرویی بیرون از خویش برخورد ندارد به ما می‌شناساند و نشان می‌دهد که زندگی اجتماعی در صورتی که تحت چیرگی کامل این منطق باشد به چه شکل خواهد بود.

آیا به لحاظ تاریخی توجیهی قانع‌کننده برای پردازش نظری جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب و اصولاً بحث پیرامون منطق سرمایه وجود دارد؟ آیا این نظریه به بیان وبر به معنای برجسته‌کردن یک‌سویه‌ی گوشه‌ای از واقعیت و در سایه گذاردن گوشه‌های دیگر نیست؟

پاسخ به بخش نخست پرسش بالا مثبت است و پاسخ به بخش دوم آن منفی. برای پاسخ‌گویی به بخش نخست پرسش بالا می‌توانیم پیش از هر چیز به تجربه‌ی روزمره‌ی خودمان رجوع کنیم. با تعمیق سرمایه‌داری و وابستگی هر چه بیش‌تر جوامع به بازارهای جهانی و هدایت زندگی این جوامع توسط این بازارها، ما نیز شاهد گسترش و تعمیق تاثیرات آنها بر زندگی خود هستیم.^۵

با مطالعه‌ی دقیق‌تر می‌توان متوجه شد که به‌رغم تجربه‌ی رشد ناموزون در طول حیات سصد ساله‌ی سرمایه‌داری و شکل‌های متفاوتی که این پدیده از سر گذرانده است، هم‌زمان نیروهای خاص ثابتی نیز وجود دارند که روابط اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری گوناگون را همگون و متحد کرده‌اند، حتی اگر این همگونی و وحدت‌بخشی تام و تمام نبوده باشد. این نیروهای خاص ثابت، یعنی منطق کالایی - اقتصادی سرمایه به‌رغم ناکامل بودنشان قابل شناسایی‌اند، «مثلاً حرکت سرمایه از شاخه‌های تولیدی کم‌سود به شاخه‌های پرسود یا مثلاً نوسان قیمت‌ها متناسب با تغییرات عرضه و تقاضا...»^۶. منطق کالایی - اقتصادی سرمایه به‌نحو خودگستری فرایندهای کار و تولید را تابع خود می‌سازد، در سطح جهانی گسترش می‌یابد، دیگر سپهرهای زندگی اجتماعی را زیر نفوذ خود درمی‌آورد و نیروهای اجتماعی دیگر را شکل می‌دهد، در حالی که تأثیر متقابل این نیروها بر منطق سرمایه کم‌تر است. به این ترتیب به علت وجود این منطق کالایی - اقتصادی که به‌رغم شکل‌های گوناگون و نایکسان سرمایه‌داری دوام آورده است امکان نظریه‌پردازی این نیروی دیرپا و جان‌سخت در قالب نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب وجود دارد. از آن‌جا که این نیروها قدرتمندترین

۵ اما این شناخت تجربی ناقص است زیرا صرفاً از سازوکار استفاده از پول برای کسب پول بیش‌تر آگاهی می‌یابد و فاقد ابزار لازم برای درک همه‌ی آن روابط اجتماعی است که منطق کالایی - اقتصادی میانجی آن‌ها شده است. در ضمن این نوع شناخت محدود نمی‌تواند به استثمار کار از سوی سرمایه بیندیشد. این رویکرد تجربی نقطه‌ی عزیمت حرکت گفتمان اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد. اقتصاد سیاسی همراه با سرمایه‌داری متولد شده و رشد می‌کند. و همراه با حرکت خودتنظیم‌گرانه‌ی بازارها این نیز مجردتر و نظام‌مندتر می‌شود. مثلاً اسمیت و ریکاردو با دفاع از سیاست آزادگذاری نسبی (سه فر) به سرمایه‌داری کمک می‌کنند تا ناب‌تر شود. اما اسمیت و ریکاردو هیچ‌یک موفق به گسست کامل با عقل متعارف نمی‌شوند که تنها جنبه‌ی مادی و نه اجتماعی مقوله‌های ارزش را در نظر می‌گیرد. بنابراین درجه‌ی تجرید در نظریه‌های آن‌ها به‌حدی نیست که آن‌ها بتوانند این روابط مادی را به-مثابه روابط اجتماعی شیء‌شده درک کرده و مقولات ارزشی را به نحوی دقیق نظام‌مند کنند.

نیروهای اجتماعی در این جامعه هستند و بر همه‌ی سپهرهای دیگر زندگی اجتماعی تاثیر می‌گذارند و از همه‌ی دیگر نیروهای اجتماعی استقلال درخوری کسب کرده‌اند، پس نظریه‌پردازی درباره‌ی آنها به معنای برجسته کردن صرف گوشه‌ای از واقعیت نیست. از آن جا که این نیروها هستی اجتماعی بشریت امروزی را شکل می‌دهند نظریه‌پردازی آن‌ها به معنای روشنایی انداختن بر سازوکارهای اصلی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. در ضمن ما در این سطح از تحلیل به-نحوی عامدانه درهم‌آمیزی نیروهای دیگر با سرمایه را از بررسی خود کنار گذاشته‌ایم تا در سطوح دیگر تحلیل (تحلیل مراحل گوناگون حیات سرمایه‌داری و تحلیل تاریخی) نیروهای دیگری را که در تعامل و کشاکش با منطق سرمایه هستند به‌نحو بهتری بررسی کنیم.

نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب به بیان آلبریتون نوعی پردازش نظری پیش‌ساخته نیست بلکه نوعی پالایش سرمایه‌ی مارکس است که خود ریشه در تاریخ دارد. به این معنا که این کتاب پیش از قرن نوزدهم قابل نگارش نبود. اما در ضمن نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، نظریه‌ای مربوط به جامعه‌ای تاریخیاً موجود هم نیست، جامعه‌ای است مجرد که خودشی‌کنندگی سرمایه در سطح تاریخ را در سطح نظریه امتداد داده و کامل می‌کند. پس جامعه‌ای مجرد است که دارای جایی معین در زمان و مکان تاریخی نیست. یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب است که به لحاظ مکانی به نحو مجردی «جهانی» است^۷ یعنی فضایی بیرون از خود ندارد و «در نتیجه دارای هیچ بُعد «خارجی» در معنای تجارت بین‌المللی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی یا سیستم پول بین‌المللی نیز نیست. می‌دانیم که چنین جامعه‌ای دست-خوش بحران‌های ادواری می‌شود اما نمی‌دانیم که این بحران‌ها هر چند گاه یک‌بار اتفاق می‌افتند و از مدت دوام‌شان هم چیزی نمی‌دانیم. می‌دانیم که چنین جامعه‌ای دارای گرایش‌هایی به سمت تمرکز و تراکم است اما نمی‌توانیم پیشاپیش از شدت و حدود و میزان آن چیزی بدانیم و هم‌چنین نخواهیم دانست که چه زمانی این گرایش می‌تواند منجر به بروز انحصار توسط چند شرکت معدود بشود»^۸. چون جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب از لحاظ تجربی در هیچ کشوری یافت نمی‌شود پس آغاز و پایانی هم در معنای تاریخی بر آن متصور نیست، اگرچه نرخ کاهنده‌ی سود به معنای ضرورت میرایی آن است. در ضمن می‌دانیم که به دلیل شیء‌شدگی کامل این جامعه و سودمحوری عنان-گسیخته‌ی حاکم بر آن که سودش را از استثمار کار به دست می‌آورد و هم‌زمان به نیازهای انسانی کاملاً بی‌تفاوت است، حتماً در برابر آن مقاومت خواهد شد^۹.

نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (به‌مثابه یک جامعه اقتصادی ناب بدون وجود هیچ‌گونه روابط شخصی قدرت بین افراد - به معنای رابطه‌ی سلسله‌مراتبی مبتنی بر قدرت در محل کار - یا دخالت‌های دولتی یا اتحادیه‌های کارگری برای محدود کردن سازوکارهای سرمایه و غیر آن) چه تفاوتی با نظریه‌ی اقتصادی

۷ در ضمن در این زمینه ارجاع می‌دهم به زیرنویس شماره‌ی ۲۱ در سرمایه جلد یکم ص. ۶۲۹ ترجمه‌ی حسن مرتضوی، جایی که مارکس می‌نویسد: «برای این که موضوع مورد بحث را در خلوص خود، رها از تمامی اوضاع و احوال فرعی و آشفته‌کننده بررسی کنیم، باید کل جهان بازرگانی را چون یک کشور در نظر بگیریم و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری در همه جا استقرار یافته و بر تمام رشته‌های صنعت مسلط شده است»

۸ همان منبع

۹ در این سطح از بحث نمی‌توان از شکل‌های مقاومت و نتایج آن سخنی گفت فقط می‌توان گفت که چنین منطق‌های کلاسی - اقتصادی با زندگی انسانی سازگار نیستند و به همین دلیل در برابر آن‌ها مقاومت خواهد شد.

متعارف دارد که آن نیز در تجرید از این قبیل دخالت‌ها اقتصاد را نظریه پردازی می‌کند؟

نظریه‌ی اقتصادی متعارف تقریباً به‌طور کامل رویکردی ابزارانگارانه، تکنیکی و شیء‌شده به «شکل‌های اجتماعی» نظیر کالاها، پول و سرمایه دارد. یعنی آن‌ها را هم‌چون اموری طبیعی، فراتاریخی و غیراجتماعی، به‌مثابه «شیء» می‌پذیرد (در حالی که کالاها پول و سرمایه، این شکل‌های اجتماعی، در واقع تجسم روابط اجتماعی و میانجی آن‌ها هستند و نه «اشیایی» طبیعی). به نظر آلبریتون اقتصاد متعارف با تبدیل این شکل‌های اجتماعی به عوامل ریاضی صرف و الگوهای مجرد ریاضی سعی دارد با تسهیل در دست‌کاری آن‌ها کسب سود را افزایش دهد. نظریه‌ی اقتصادی رایج به پیوند بین سپهر اقتصادی و سپهر غیراقتصادی یا الگوی مجرد و تحلیل تاریخی توجه زیادی ندارد. برای همین هم نظریه‌ی اقتصادی متعارف و رایج در دانشگاه‌ها چیرگی نیروهای اقتصادی بر همه‌ی زندگی اجتماعی را می‌پذیرد و این وضعیت را تجویز هم می‌کند («علوم» دانشگاهی دیگر را نیز تا حد زیادی زیر نفوذ خود گرفته است). به این ترتیب نظریه‌ی رایج اقتصادی با پذیرش حقانیت جایگاه هدایت‌کننده‌ی اقتصاد و با تجویز سیاست‌های اقتصادی بیگانه‌ساز موجب تحکیم و تشدید بیشتر شیء‌شدگی می‌شود. «در نظریه‌ی اقتصادی متعارف جدایی سپهر اقتصاد از سپهر اجتماعی تحت نظام سرمایه‌داری معمولاً آرمانی‌هنجاری قلمداد می‌شود و این جدایی معمولاً در آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی تشدید هم می‌شود که این اقتصاددانان به آن مشغول‌اند»^{۱۰}. به‌نظر آلبریتون دست‌آورد بزرگ مارکس درک او از شیء‌شدگی یا به بیان دیگر درک این نکته بود که سرمایه چه‌گونه به‌نحوی توأمان و متناقض موجودی اجتماعی و ضداجتماعی است. اجتماعی است زیرا جامعه‌ی بشری را تحت حاکمیت قانون ارزش و منطق کالایی در یک نظم اجتماعی جهانی متحد می‌کند و ضداجتماعی زیرا که از راه ایجاد اختلافات شدید فزاینده یعنی از راه ایجاد تقابل‌های طبقاتی و جغرافیایی و اقتصادی به آن سمت می‌رود. به نظر مارکس سرمایه به‌مثابه ارزش خودارزش‌افزا رابطه‌ای اجتماعی است که به محض رشد و بلوغ سیطره‌ی خود را به نحو تدریجی بر دیگر روابط اجتماعی تحکیم و تعمیق می‌بخشد و آنها را در خدمت خودافزایی خویش به کار می‌گیرد. استقلال نسبی آن از دیگر بخش‌های زندگی اجتماعی و نقش هدایت‌کننده‌ی آن راز خصوصیت دوگانه‌ی اجتماعی و ضداجتماعی آن است. اقتصاددانان بورژوا که به خصوصیت اجتماعی اقتصاد بی‌توجه‌اند، با نظریه‌پردازی درباره‌ی اقتصاد چون سپهری ضداجتماعی با ابزارهای کمی و تکنیکی به آن می‌پردازند، گویی اصولاً ارزش مصرفی و ارزش غیراقتصادی را نمی‌بینند. نظریه‌ی اقتصادی متعارف به نظریه‌پردازی درباره‌ی جنبه‌ی ضداجتماعی سپهر اقتصادی می‌پردازد اما قوت رویکرد /ونو - سکین - آلبریتون^{۱۱} و روش سه‌مرحله‌ای آن‌ها این است که رویکردی فلسفی - هستی‌شناختی به اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری اتخاذ می‌کند تا پی‌آمدهای شیء‌شدگی کامل روابط اجتماعی را به‌ویژه در نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب با نگاهی انتقادی بررسی کند و نشان دهد که سرمایه چیزی نیست مگر روابط اجتماعی بین انسان‌ها که در شرایط معین تاریخی به قدرتی بر فراز سر آنان تبدیل شده است.

۱۰ همان منبع

۱۱ سه متفکری که پیرامون روش‌شناسی مارکس در سرمایه مارکس و بازسازی آن فعالیت‌های پژوهشی بسیاری انجام داده‌اند.

وضعیت طبقاتی در چنین جامعه‌ای چگونه است؟

به نظر آلبریتون، مارکس سرمایه‌داری ناب را جامعه‌ای می‌داند که تولید آن چیزی نیست مگر تولید کالاها و این تولید هم فقط از سوی نیروی کار کالایی شده انجام می‌شود که سرمایه آن‌ها را به منظور کسب سود حداکثر استخدام کرده است.^{۱۲} در این جامعه تنها سه طبقه اقتصادی وجود دارد: طبقه‌ی کارگر همه‌ی کار مولد را انجام می‌دهد، طبقه‌ی سرمایه‌دار صاحب همه‌ی ابزار تولید است و طبقه‌ی زمین‌دار که صاحب همه‌ی زمین‌ها و منابعی است که قابلیت انحصاری شدن دارند. در سرمایه‌داری ناب تبعیت کار و فرایند تولید از یک نظام درهم‌تنیده‌ی بازارهای خودتنظیم‌گر را شاهدیم، یعنی هیچ نیروی فراقضایی سازمان‌یافته (دولت، انحصارات، اتحادیه‌های کارگری و نظایر آن) در سازوکارهای بازارها دخالتی ندارند. در این جامعه هر فرد کارگر برای تأمین معاش باید نیروی کار خویش را بفروشد یا مزدبگیر دیگری کمکش کند. کارگران آزادند تا نیروی کارشان را به هر سرمایه‌داری که خریدار آن است بفروشند و آزادند تا شغلی را رها کرده و شغل دیگری جستجو کنند. هر کارگری در این معنا آزاد است اما این آزادی منوط به انباشت سرمایه است که با میانجی بازارها عمل می‌کند. «شرایط کار و شرایط مزد کارگران ناماهر در سرمایه‌داری ناب به علت وجود رقابت به برابرسازی گرایش دارد»^{۱۳}، مزدها به سوی میانگین عام هزینه‌ی بازتولید طبقه‌ی کارگر می‌گرایند. پس در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، کار کردن برای یک سرمایه‌دار خاص تقریباً هم‌چون کار در خدمت هر سرمایه‌دار دیگر است. در نتیجه عمل «گزینش» با این که وجود دارد اما نسبتاً فاقد معناست^{۱۴}. طبقه‌ی کارگر در کلیت خویش یا بنا به شرایط تعیین شده از سوی سرمایه کار می‌کند یا این که باید بی‌کاری و گرسنگی را تاب بیاورد. پس آن‌چه که از منظر ذهنی آزادی تلقی می‌شود از منظر عینی گزینشی بین مرگ یا کار بر اساس شرایط ناشی از رقابت سرمایه‌دارانه است. به این ترتیب شیء‌شدگی کنش کارگران را زائده‌ای از حرکت سرمایه می‌کند. در این حالت عاملیت کارگران خنثی شده است زیرا این عاملیت در خدمت سودآوری سرمایه و خارج از کنترل خود کارگران است. حرص سرمایه برای کسب حداکثر سود موجب بی‌تفاوتی سرمایه نسبت به کار کارگران و خود آن‌ها می‌شود و بنابراین نیروی کار را فقط نهاده‌ای کالایی تلقی می‌کند.

عاملیت سرمایه‌داران منفرد در وضعیت شیء‌شدگی کامل که ویژگی سرمایه‌داری ناب است، چندان فرقی با عاملیت کارگران ندارد. به نظر آلبریتون در ظاهر هر سرمایه‌داری آزاد است تا در تولید هر کالایی به هر شکلی که خود صلاح

۱۲ آلبریتون یادآوری می‌کند که با وجود فرض تولید تمام کالاها به نحوی سرمایه‌دارانه نباید فراموش کرد که همه‌ی کالاها تولید نمی‌شوند. مثلاً اگرچه نیروی کار و زمین به کالا تبدیل شده و به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه مدیریت می‌شوند اما آن‌ها به نحوی سرمایه‌دارانه تولید نمی‌شوند و سرمایه برای مدیریت این دو کالا به‌ویژه با مشکلات فراوانی روبرو است.

۱۳ به‌عنوان نمونه نگاه کنید به جملات خود مارکس: «با این همه کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد، کار برابر انسانی یعنی مصرف نیروی کار انسانی همانند است. کل نیروی کار جامعه که در ارزش دنیای کالاها بازنموده می‌شود، در این‌جا به‌عنوان نیروی کار واحد و همانند انسانی تلقی می‌شود، هر چند از بی‌شمار نیروی کار منفرد تشکیل شده باشد. هر کدام از این نیروهای کار منفرد، تا جایی که واجد خصوصیت میانگین اجتماعی نیروی کار باشد، و به‌مثابه میانگین اجتماعی نیروی کار عمل کند، همانند دیگری یک نیروی کار است؛ بنابراین، در تولید کالا فقط میانگین زمان کار لازم، یا زمان کار لازم به لحاظ اجتماعی مورد نیاز است...» (سرمایه جلد یکم ص. ۶۹. ترجمه‌ی حسن مرتضوی). یا در جای دیگر می‌نویسد: «از این پس هر نوع نیروی کار را مستقیماً نیروی کار ساده تلقی خواهیم کرد...». همان منبع. ص. ۷۴

۱۴ همان منبع

می‌داند وارد شود و از یک شاخه‌ی تولیدی به شاخه‌ی دیگری برود. امتیاز سرمایه‌داران بر کارگران این‌جا است که آن‌ها مجبور به فروش نیروی کار خود نیستند زیرا صاحب ابزار تولیداند. حس آزادی سرمایه‌دار نه فقط ذهنی که همچنین، به علت وجود ثروتی که به چنگ می‌آورد، عینی هم هست. اما آزادی او نیز با محدودیت‌های شدید ناشی از شرایط عینی بازار روبرو است. «تنها مزیت سرمایه‌داران بر کارگران این است که دو برابر آن‌ها از مرگ فاصله گرفته‌اند. زیرا آن‌ها ابتدا باید ورشکست شوند تا به وضعیت کارگر بیفتند»^{۱۵}. سرمایه‌دار ناچار است جبر ساختاری بازار را رعایت کند تا ورشکسته نشود. پس نمی‌تواند مزدها یا شرایط کار کارگران خود را متفاوت از سطح مقرر شده از سوی بازار تنظیم کند. برای کسب سود باید به شاخه‌های موفق تولیدی بپیوندد و باید به شیوه‌ای تولید کند که با استانداردهای بازار سازگار باشد. با این حال به‌رغم تمام تلاش‌اش برای «رعایت قوانین بازار» هنوز هم ممکن است به علت بحران ناشی از رکود ورشکسته شود. نبرد یا مرگ یا رشد همیشه سرمایه‌داران را تعقیب می‌کند، «زیرا آن دسته از واحدهای سرمایه که رشدی را تجربه نمی‌کنند دارای ذخایر کم‌تری برای سرمایه‌گذاری در نبرد بر سر تصرف بازارها هستند، و به‌همین دلیل هم ضرورتاً به مرور زمان ناپدید می‌شوند یا این که از سوی دیگر واحدهای سرمایه بلعیده می‌شوند»^{۱۶}. به بیان آلبریتون نرخ میانگین سود که از سوی بازار تعیین می‌شود سرمایه‌داران را به سوی شاخه‌های پرسودتر اقتصادی هدایت و به آنها دیکته می‌کند که چه چیزی و به چه شیوه‌ای تولید کنند. نمونه‌های بالا همه وضعیت شیء-شدگی کامل را به تصویر می‌کشند. شیء‌شدگی کامل به معنای ناپدید شدن عاملیت انسانی نیست بلکه به‌این معناست که این عاملیت تحت هدایت بازار و فاقد استقلال است. یعنی در تعیین نتایج اقتصادی مقاصد و نیات انسانی هیچ نقشی بازی نمی‌کنند و حرکت ارزش به تنهایی آنها را تعیین می‌کند. در چنین جامعه‌ای «کارگران زائده‌های ماشین‌ها هستند و شرایط کار در بین کارخانه‌ها توسط رقابتی همگون و یکسان می‌شود که گرایش به برابری نرخ ارزش اضافی دارد»^{۱۷}.

باید به‌خاطر داشت که این وضعیت فقط در سطح تحلیلی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب صادق است و با حرکت فزاینده‌ی ما به سمت سطوح انضمامی تحلیل، جایی که شیء‌شدگی کم‌تر است، عاملیت از انواع مختلف آن و تا درجات مختلفی دوباره پدیدار می‌شود: برای این که اصولاً مدیریت نیروی کار به‌مثابه کالا در سطح تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب ممکن باشد، افراد انسانی در شکلی پراکنده و مطیع و تربیت‌پذیر فرض می‌شوند، آن‌ها از هرگونه ابزار تولیدی محروم هستند و در ضمن به اشخاص حقوقی آزاد تبدیل می‌شوند که حق و آزادی فروش نیروی کارشان را دارند. آن‌ها ارزش نیروی کار خود را دریافت می‌کنند تا بتوانند خود را بازتولید کنند و در ضمن باید «ارتش ذخیره‌ی صنعتی نیز موجود باشد تا به نحو ادواری توسط بحران‌ها از نو ایجاد شود و به‌این ترتیب مزدها را با تقاضای سپهر صنعت سازگار کند»^{۱۸}.

۱۵ همان منبع

۱۶ تونی/اسمیت: «جهانی‌سازی، چهار الگو و یک رویکرد انتقادی»، ترجمه‌ی فروغ/اسدیپور، نشر پژواک، ۱۳۹۱.

17 R. Albritton, 1999, *Dialectics and Deconstruction In Political Economy*, (فصل دوم)

۱۸ همان منبع

اما آیا وجود مالکیت فردی بر دارایی‌ها و تصدیق متقابل آن از سوی افراد و طبقات به معنای این نیست که با نیرویی فرااقتصادی به‌مثابه نیروی حقوق قانونی روبرو هستیم و در نتیجه نمی‌توان از شیء‌شدگی کامل سخن گفت؟

به‌نظر آلبریتون از آن‌جا که سرمایه‌داری ناب مبتنی بر حقوق مطلق مالکیت فردی است، شاید چنین تصور شود که به دلیل وابستگی سرمایه‌داری به سازوکارهای فرااقتصادی قانونی – حقوقی با شیء‌شدگی تام و تمام روبرو نیستیم. اما او با استفاده از عبارت مارکس که در وضعیت سرمایه‌داری ناب قانون چیزی نیست مگر «بازتاب انفعالی» وضعیتی که جدایی افراد و اشخاص حقوقی را به‌مثابه صاحبان دارایی در فرایند مبادله به رسمیت می‌شناسد، این وضعیت را توضیح می‌دهد. روابط مبادله بنیان جامعه هستند و مفهوم شخص حقوقی فقط بازتاب ساده‌ی این روابط است. در واقع اصطلاح «شخص حقوقی» به نحو صاف و ساده‌ای تصدیقی بر این وضعیت شیء‌شدگی است، زیرا این اصطلاح مفهومی است که از دل استقلال مطلق هر فرد در حوزه‌ی مالکیت شخصی خویش برمی‌آید و چنین افراد مستقلی تنها به نحو اقتصادی از راه مبادله‌ی کالاها به یکدیگر وصل می‌شوند. مارکس در این زمینه پس از بیان جملاتی که در گفتاورد بالا از او یاد شد، می‌نویسد: «نگهبانان کالاها باید چنان رفتار کنند که جز با عملی که دو طرف راضی به آن باشند، کالای دیگری را تصاحب و کالای خود را واگذار نکنند. بنابراین، نگهبانان باید متقابلاً یکدیگر را به‌عنوان مالک خصوصی به رسمیت بشناسند. این رابطه‌ی حقوقی که شکل آن قرارداد است، خواه به‌عنوان بخشی از یک نظام حقوقی تکامل‌یافته و خواه غیر از آن، رابطه‌ی میان دو اراده‌ای است که رابطه‌ی اقتصادی را منعکس می‌کند. محتوای این رابطه‌ی حقوقی یا رابطه‌ی بین دو اراده، خود بر اساس رابطه‌ی اقتصادی تعیین می‌شود. در این‌جا اشخاص برای یکدیگر صرفاً در مقام نمایندگان کالا و از این رو چون مالکان کالاها وجود دارند. با ادامه‌ی تحقیق‌مان خواهیم فهمید که به‌طور کلی صورتک‌های اقتصادی اشخاص صرفاً مظهر روابط اقتصادی‌اند و در مقام حاملان این مناسبات اقتصادی است که آنان با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند»^{۱۹}.

به‌این‌ترتیب در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب با بلعیده شدن فاعلیت و عاملیت انسان‌ها در منطق کالایی – اقتصادی روبرو هستیم. معنای جملات بالا این است که افراد انسانی در این جامعه معمولاً خود را سوژه‌هایی کاملاً آزاد و مستقل و دارای حقوق قانونی حس می‌کنند که دست‌شان برای خرید و فروش هر چیزی – از جمله نیروی کارشان – کاملاً باز است. اما قدرت فاعلیت کارگران معمولاً به‌نحو سخت‌گیرانه‌ای به‌دلیل الزام فروش نیروی کارشان تحت شرایطی که هیچ‌کس بر آن ندارند، به‌شدت محدود می‌شود. همین نکته شامل حال سرمایه‌دارها هم می‌شود، یعنی فاعلیت افراطی آن‌ها هم در زمینه‌ی خرید، تولید و فروش به‌دلیل محدودیت‌های ساختاری ناشی از منطق بازار به‌شدت تضعیف می‌شود.